

گروه چریکی - شاخه تبریز

از همان سال‌های ابتدائی دهه چهل، محفل روشنگرانی تبریز که در پی یافتن راه حلی برای مبارزه بود، شکل می‌گیرد. این محفل در واقع بر محور وجودی سه نفر: صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و کاظم سعادتی شکل می‌گیرد که در دانشسرای مقدماتی تبریز درس می‌خوانندند تا معلم شوند و چنین هم می‌شود. هر سه، معلم روستاهاي آذربایجان می‌شوند. اینان گرچه ارتباطاتی را در درون دانشسرای حفظ می‌کنند، اما برای گستردگی ارتباطات و نیز جذب جوانانی که شعله‌ای در دل نهان کرده بودند، نشریه «مهدآزادی، ویژه آدینه» را در روزهای جمعه منتشر می‌کنند. یونس پارسان‌بناب در این باره چنین می‌نویسد: «در جریان سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۴۳ محفلی از روشنگران مبارز آذربایجانی نظری علیرضا نابلذ، مناف فلکی تبریزی، به همراه بهروز دهقانی دور صعد بهرنگی جمع شده و بعد از ایجاد یک گروه مطالعاتی، نتیجه تحقیقات اجتماعی و ادبی خود را در نشریه «مهد آزادی» انتشار دادند.»^(۱) نشریه مهد آزادی علاوه بر اینکه نشانه‌ای بود،



کاظم سعادتی، صمد بهرنگی و بهروز دهقانی در عکسی یادگاری، مجموعه‌ی شخصی فراز یکتا

احزاب سیاسی ایران

از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب ۱۳۵۷

محمود نقیسی

اپوزیسیون و احزاب و سازمان‌ها و گروه‌های مخالف رژیم شاه

آمده انفعالی اضامن کشیده و پر قدرت، و این همه شجاعت زیر این همه فشار و خفغان؟ مُشتی عصب و دریانی ایمان و این همه آگاهی و شعور طبقاتی». و این مناف را صمد در یک کارگاه قالی بافی پیدا کرده بود که هنگام بافتن قالی یک سر آواز می‌خوانده است. چنین شد که شعرهای اولیه مناف به «آدینه» آمد.

علیرضا نابلذ از طریق همین نشریه، صمد و یارانش را می‌یابد. رحیم رئیس نیا، غلامحسین فرنود، بهروز دولت آبادی، مجید ایروانی، عباد احمدزاده، اصغر عرب هریسی و عبدالله افسری (که از شاگردان بهروز دهقانی در روستا بودند)، اشرف دهقانی (خواهر بهروز)، ابراهیم عظیم پور، جعفر اردبیلچی، یونس نابلذ و کسانی دیگر هم حول و حوش محفل گرد می‌آیند و از آن میان، عده‌ای کوچکتر در سر هوای کارهای بزرگتری دارند. این محفل البته ارتباطات غیر مستقیمی نیز با محافل دیگر داشت.

کورسویی هم بود در دل شب که جوانان انقلابی را به سوی خود می‌خواند و راهی برای ادامه مبارزه بود. و برای همین طی انتشار یک ساله اش دو بار توسط ساواک توقيف می‌شود تا در بار سوم که برای همیشه توقيف «موقت» می‌شود. انتشار «مهد آزادی، آدینه» اما کار خود را کرده بود. جان‌های شیفته گرد هم جمع شده بودند. سه یار دانشسرایی همچنان محور جمع بودند و آدینه محل انتشار اولین نوشته‌های صمد بهرنگی و اولین ترجمه‌های بهروز دهقانی بود. ولی دیگران هم از آدینه پایی به عرصه مبارزه و فرهنگ بالنده گذاشتند. عبدالمناف فلکی تبریزی که بعدها از اعضای مرکزی شاخه تبریز سازمان چریک های فدائی خلق ایران شد، اولین شعرهایش را در همین نشریه منتشر کرد.

غلامحسین ساعدی در بخشی از نوشته هایش به یاد می‌آورد: «جلال آل احمد» اول بار که مناف را دیده بود می‌گفت: «جهه نارنجک

بود که احمدزاده را به همراه تراکتور به روستای قهرمانلو، از توابع ارومیه، فرستادند. احمدزاده گمان می‌کرد به دلیل سوابق فعالیت حزب توده در این روستا و تعداد بیشتر خوده مالکان در آن جا سطح آگاهی مردم این روستا بیشتر باشد. این دیدگاه به محفل که زیر نظر بهروز دهقانی و نابدل و عبدالمناف فلکی اداره می‌شد، منتقل شده و از سوی آنان پذیرفته شده بود. اما در عمل مردم این روستا به دلیل رفاه نسبی ناشی از اصلاحات ارضی و انقلاب سفید شاه و مردم، آمادگی برآفروختن آتش انقلاب را نداشتند. چنین بود که با منظم تر شدن ارتباط محفل تبریز با محفل پویان - احمدزاده در تهران، محفل تبریز هم شکل منظم تری به خود گرفت و پای در راه عمل گذاشت. در اولین مرحله، کمی بعد از مصادره بانک و نک توسط احمد فرهودی، کاظم سلاحدی، احمد زبیرم و حمید توکلی، در تبریز هم برآسان طرحی که بهروز دهقانی آن را برنامه ریزی کرده بود، عبدالمناف فلکی تبریزی، محمد تقی زاده چراغی، اصغر عرب هریسی و جعفر اردبیلچی، به کلاتری پنج تبریز، واقع در خیابان

با بازگشت صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی از فلسطین، محفل جدید با رفقای قدیمی مرتبط می‌شود و به سمت سازمان دهی تیم شهر و تیم جنگل قدم بر می‌دارد. آشنائی اتفاقی ناصر سیف و دلیل صفائی با عباس مفتاحی موجب می‌شود که دو محفل به هم پیوند خورده و برای ایجاد سازمانی واحد وارد پروسه تجانس شوند.

شهناز، حمله کرده و تعدادی از اسلحه‌های موجود در آن کلاتری را مصادره می‌کنند. در جریان همین عملیات، پاسبانی، اردبیلچی را بغل می‌کند اما شهامت و جسارت مناف موجب می‌شود که اردبیلچی از چنگ پاسبان رها شود. مناف در آن شرایط خطیر به درون کلاتری باز می‌گردد و پاسبان را با گلوله می‌زند. بعدها، در جریان عملیات حمله به کلاتری قلهک تهران نیز شبیه همین ماجرا اتفاق می‌افتد. در این عملیات، گلوله مسعود احمدزاده به بدنه یوزی پاسبانی برخورده و کمانه می‌کند و در نتیجه خود مسعود زخمی می‌شود. مناف این بار هم با حفظ خونسردی و ابتکار عمل به سمت پاسبان شلیک می‌کند و او را از پای در می‌آورد. از سوی دیگر، هم زمان با این اتفاقات، محفل احمدزاده - پویان، با محفل بازمانده از گروه «جزنی - ظریفی» وارد پروسه تجانس با محفل بازمانده از گروه جزنی - ظریفی می‌شود. در سال ۱۳۴۶، محفل جزنی از طریق ارتباطات با تشکیلات ساواک تشدید حزب توده معروف به تشکیلات تهران که توسط عباسعلی شهریاری هدایت می‌شد، ضربه می‌خورد. حلقة اول و دوم گروه شامل بیژن جزنی،

محفل البته از طریق ساعدی ارتباطی هم با روشنفکران تهران یافته بود و در جریان همین ارتباط بود که صمد با امیر پرویز پویان آشنا می‌شود. حتی بهروز دولت آبادی به یاد می‌آورد که پویان به تبریز آمده و در خانه بهروز دهقانی دیداری با برخی از فعالان این محفل روشنفکری داشت. با وجود این هنوز پیوندی در کار نبود. پویان و یارانش هم به این نتیجه رسیده بودند که باید کاری کرد اما هنوز نمی‌دانستند چه باید کرد. محفل تبریز اما به راه خود می‌رفت. آنها با مطالعه آثار کم شمار مانو که در آن فضای اختناق مطلق به دستشان رسیده بود و با تکیه به تجربه انقلاب چین، گمان می‌کردند که مشی محاصره شهرها از طریق روستاها می‌تواند راهگشا باشد. ولی این ایمان قطعی نبود. آنها می‌خواستند بر مبنای تحقیق راهی را انتخاب کنند اما تجربه گذشته را در ذهن داشتند که شیوه فعالیت تشکیلاتی حزب توده، نه به لحاظ استخوان بندی سازمانی و نه به لحاظ شکل فعالیت اجتماعی و سیاسی در آن شرایط سلطه کامل ساواک پاسخگوی نیاز زمانه نیست. چنین بود که در غیبت بهروز، که برای ادامه تحصیل به آمریکا رفته بود، دیگران تصمیم می‌گیرند تراکتوری خریداری کنند و تحت محمول کار در روستا، روستایی مناسب را برای شعله افکنند بر خرمن انقلاب انتخاب کنند. رفقای محفل مبلغی گرد آورده و به فضمات مجید ایروانی، مدیر انتشارات شخص، تراکتوری را می‌خرند و برای کار بر

روی تراکتور عباد احمدزاده (کارگر چایخانه) انتخاب می‌کنند تا شک ساواک را بر نیانگیزد. ساواک اگر متوجه می‌شد که در روستا یک روشنفکر روی تراکتور کار می‌کند بلاfaciale او را بازداشت می‌کرد. در جریان همین خرد تراکتور و آماده شدن برای روستا بود که صمد بهرنگی را ارس با خود می‌بردا و محفل که یکی از مهمترین و تأثیرگذارترین یاران خود را از دست داده بود تا چندی دچار سورگمی می‌شود. اما با بازگشت بهروز دهقانی از آمریکا کارها از سر گرفته می‌شود.

بهروز دهقانی هرچند در آمریکا با محفل چریکی ارتباط گرفته و با مشی چنگ چریک شهری آشنا شده بود اما هنوز انتخاب قطعی را انجام نداده بود. او از یک سو تجربیات و دانسته‌هایش را به رفقای محفل احمدزاده - پویان انتقال داد و از سوی دیگر برای تحقیق روستائی محفل تبریز، یک سری سوالات مشخص طرح کرد. اولین روستائی که احمدزاده و تراکتورش به آن جا فرستاده شد، روستائی نزدیک تبریز بود، ولی این تجربه غیر از شکست هیچ ثمری در بر نداشت. مردم روستا برخلاف انتظار، روحیه انقلابی نداشتند. چنین

پیشنهاد می دهند. آنان از ترکیب کلمات مانوس آن روزگار چون چریک و خلق و افزودن فدائی، به پاس خاطره نیکی که فدائیان فرقه دموکرات آذربایجان در ذهن مردم روستائی منطقه بر جای گذاشته بودند، این نام را می آفرینند که پذیرفته می شود.

در فروردین ۱۳۵۰، علیرضا نابدل که به همراه جواد سلاحدی مشغول چسباندن اولین اعلامیه های سازمان به دیوار بود، در محله پامنار بازداشت می شود. سلاحدی به هنگام فرار، برای اینکه زنده بازداشت نشود گلوله ای به خودش می زند و در دم جان می سپارد. اما نابدل با متور داخل گودالی می الفتد و با وجود اینکه گلوله ای به خودش شلیک می کند، زنده می ماند. بلاfaciale او را به زندان شهر بانی منتقل می کنند. این را هم باید آگاه بود که رژیم در جریان بازداشت های پیش از آن توانسته بود ۹ نفر از اعضای سازمان را شناسائی کرده و با چسباندن عکس آنها بر دیوارهای شهر و انتشار آن در روزنامه ها، برای زنده یا مرده هر یک از آنان صد هزار تومان جایزه تعیین کرده بود.^(۳).

نابدل هم در بیمارستان شهربانی مورد عمل جراحی قرار می گیرد و زنده می ماند. او یک بار بخیه هایش را پاره می کند اما مستولین متوجه می شوند و بخیه ها را نو می کنند. سپس یک روز از یک لحظه غفلت نگهبان استفاده کرده و با سر از پنجه طبقه سوم بیرون می پرد. اما در میانه راه به میله بلندی برخورد می کند و بخیه هایش می شکافد. نابدل وقتی که می بیند هنوز زنده است سعی می کند روده هایش را با دست پاره کند اما نگهبانان سر می رستند و او را از مرگ می رهانند. از آن پس است که او را زیر شدیدترین شکنجه ها می کشانند و در نتیجه موفق می شوند عده ای از اعضای شاخه تبریز را شناسائی کنند. با وجود این، ساواک که هنوز در بازجوئی چریک ها ناوارد است فرصت ها را از دست داده و سبب می شود که بیشتر رفقا پنهان شوند. ساواک در تبریز به خانه پیروز و اشرف دهقانی هجوم می بود و وقتی در می یابد که دیر شده است، محمد، برادر کوچکتر آنها را زیر شکنجه می برد. این شکنجه ها موجب می شود محمد دچار اختلال حواس شود. اما در نهایت اورابه چهار سال زندان محکوم می کنند، فقط برای اینکه برادر و خواهرش در میدان مبارزه بوده اند. در قدم بعدی، ساواک، کاظم سعادتی را بازداشت می کند. کاظم با وجود اینکه طرفدار سازمان محسوب می شود، اما از مخفی شدن خودداری کرده و به زندگی علنی اش ادامه می دهد. کاظم موفق می شود خود را فردی عامی و معمولی جلوه دهد و با سپردن تعهدی به ساواک مبنی بر اینکه اگر بهروز یا اشرف با او تماس گرفتند آنها را به ساواک معرفی کند، آزاد می شود. اما به شدت تحت نظر ساواک قرار می گیرد. براساس روایت رسمی سازمان چریک های فدائی خلق ایران، کاظم برای اینکه بهروز و اشرف را از خطر برها ند و آنها را متوجه وضع

حسن خیا ظریفی، مشعوف کلانتری، زدار زاهدیان، عزیز سرمدی، عباس سورکی، احمد جلیل افشار، محمد چوبان زاده، فخر نگهدار، قاسم رشیدی، سیروس شهرزاد، محمد کیانزاد، مجید احسن، کوروش و کیومرث ایزدی و عده ای دیگر بازداشت می شوند. از حلقة اول و دوم تنها سه نفر می توانند از تور بازداشت ساواک فرار کنند. علی اکبر صفائی فراهانی و محمود صفاری آشتیانی برای رهانی از تور ساواک و نیز اندوختن تجربه عملی در عرصه نبرد مسلحانه، به فلسطین می روند و حمید اشرف نیز پنهان می شود. پس از چندی غفور حسین پور اصل از یاران حلقة سوم محفل جزئی که به دلیل مقاومت بازداشت شدگان شناخته نشده بود، دست به کار سازمان دهی مجدد گروه می شود. این سازماندهی مجدد تحت هدایت یک هسته سه نفره شامل خود غفور، ناصر سیف، دلیل صفائی و اسماعیل معینی عراقی انجام می گیرد. با بازگشت صفائی فراهانی و صفاری آشتیانی از فلسطین، محفل جدید با رفقای قدیمی مرتبط می شود و به سمت سازمان دهی تیم شهر و تیم جنگل قدم بر می دارد. آشنائی اتفاقی ناصر سیف و دلیل صفائی با عباس مفتاحی موجب می شود که دو محفل به هم پیوند خورده و برای ابعاد سازمانی واحد وارد پروسه تجانس شوند. در همین ارتباط، احمد فرهودی که در جریان عملیات مصادرۀ بانک ونک شناسائی شده بود، به تیم جنگل منتقل می شود.

بازداشت غفور حسن پوراصل در پی بازداشت ابوالحسن خطیب، از دانشجویان هوادار گروه و لب گشودن او پس از شکنجه های توان فرسای بیست روزه، موجب می شود بازماندگان محفل جزئی ضربه سختی بخورند. این بار نیز رفقا که چند روزی را در شرایطی نیمه مخفی گذرانده بودند با اطمینان از اینکه اگر غفور تاکنون حرف نزدی است پس از این به بعد نیز چیزی نخواهد گفت، علنی می شوند ولی بعد از چند روز ضربه کاری فرود می آید. در چنین شرایطی، تیم جنگل مجبور می شود با توجه به لو رفتن بخشی از امکاناتش و نیز برای رهاندن هادی بنده خدا لنگرودی از پاسگاه سیاهکل، بدون اطلاع از اینکه او را به لاهیجان فرستاده اند، در روز نوزدهم بهمن به پاسگاه سیاهکل حمله کند. پس از این پورش مسلحانه و سپس محاصره جنگل های منطقه توسط ساواک، اوتشن و زاندارمری، تیم جنگل از بین می رود و غفور حسن پور زیر شکنجه کشته شده و ۱۲ نفر دیگر از رفقای تیم جنگل و تیم تدارکات شهری در ۲۶ اسفند ماه ۱۳۴۹ تیرباران می شوند.^(۴)

در پی اعدام تیمسار فیبا فرسیو، رئیس اداره دادرسی ارش در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ که به صورت مشترک توسط دو گروه انجام می گیرد، پیوند سازمانی واقعیت می پذیرد. نام سازمان چریک های فدائی خلق ایران در واقع نامی است که اعضای شاخه تبریز آن را

سو است، یعنی هم چریک ها بی تجربه اند و هم بازجویانشان. پیروز در اوخر اردیبهشت بر سر قرار لو رفته و بازداشت می شود. وی پس از آنکه مطمئن می شود اصغر عرب هریسی که با او همگانه است گریخته است آدرس خانه را لو می دهد. با وجود این، او دلوارانه در برایور شکنجه های دیگر لب از لب نمی گشاید و در نهایت نیز زیر شکنجه کشته می شود. با بازداشت عرب هریسی اسامی افراد باقی مانده سازمان در تبریز به دست رژیم می افتد. حلقه محاصره رژیم حول نیروهای سازمان روز به روز تنگتر می شود. در ۳ خرداد ۱۳۵۰ دو عضو مرکزی سازمان در دو نبرد مسلحانه جان می سپارند. امیر پرویز یویان به همراه همزمش رحمت الله پیرونژیری در خیابان نیروی هوایی کشته می شود و اسکندر صادقی نژاد هم در همان روز در نبرد دیگری از بین می رود و منوجهر بهائی پور، یکی دیگر از اعضای مؤثر سازمان نیز به فاصله کمی هنگام تغلیق خانه یعنی در محاصره قرار می گیرد و کشته می شود. در این زمان تنها عضو مرکزیت شاخه تبریز که هنوز به مبارزه ادامه می داد، عبدالمناف فلکی تبریزی بود. پس از چندی در تابستان ۱۳۵۰ رحیم کیاور که تحت مسؤولیت مناف فعالیت می کرده بازداشت می شود و به شدت تحت شکنجه قرار می گیرد و او با اینکه در نهایت قرارش را با مناف لو می دهد اما سواک کم

موجود کند سم می خورد و در ضمن رگ دستش را هم می بود. سواکی هایی که او را تحت نظر داشته اند متوجه می شوند و او را به بیمارستان می رسانند اما دیگر دیر شده بوده و کاظم سعادتی در بیمارستان جان می سپارد.^(۴) نابدل که هنوز تحت بازجویی قرار داشت، باز هم مجبور می شود نام های دیگری را در اختیار بازجویانش بگذارد که سبب می شود تعداد زیادتری از افرادی که با محفل روشنگری صمد و دوستانش در ارتباط بودند بازداشت شوند. علیرضا نابدل در این مرحله سعی می کند با هوشیاری از نام بودن کسانی که نقشی در سازمان داشتند خودداری کند. او البته بعدها در بازداشتگاه کمیته به یکی از همزمانش می گوید که ما تصور درستی از بازجویی ها و شکنجه های سواک نداشتم و اگر بیرون رفتم باید این تجربه را به رفقای دیگر منتقل کنم. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۰، نزهت روحی آهنگران بازداشت می شود و تحت فشار او را مجبور می کند با بهروز دهقانی که مخفی اما هنوز در میدان مبارزه بوده است قرار بگذارد. نزهت بعدها برای یکی از دوستانش نقل می کند که در آن مکالمه تلفنی سعی گرده است بهروز را متوجه ماجرا کند اما بهروز حرف هایش را به شوخی گرفته و با او قرار می گذارد.^(۵) در واقع بی تجربیگی آن سال های ابتدایی پیدایش جنبش چریکی در ایران از هر دو

Dynamic Video

فیلمبرداری ویدئو

■ فیلمبرداری ویدئو از مجالس جشن و

TECH
عروysi با سیستم دیجیتال

■ تبدیل نوارهای سیستم ایوان به آمریکایی و بالعکس

DVD
تبدیل نوارهای ویدئویی به

(713) 977-3636

8989 Westheimer, Suite #216
Houston, Texas 77063



سفره عقد سویز

جدیدترین طرح ها و مدل های مختلف



832-659-9524

832-646-3001

منیر هدایت نژاد

Monir Hedayat Nejad

نظر او نمی شوند نظرش را به عنوان دستور سازمانی به دیگران تحمیل می کند. عباد احمدزاده به یاد می آورد که علیرضا نابدل در گفت و گوئی به او گفته بود: «من ملزم شده ام به دفاع ایدنولوژیک». مناف فلکی اما به دلیل دیگر، دفاع ایدنولوژیک را انتخاب می کند. او می خواهد با این کار نشان دهد که به آرمان هایش وفادار است. نتیجه چنین دادگاهی از پیش معلوم است. نوزده نفر در سه گروه اعدام می شوند: مسعود احمدزاده در اولین گروهی قرار داشت که در ۱۱ اسفند ۱۳۵۰ به همراه مجید احمدزاده، عباس مفتاحی، حمید توکلی، اسدالله مفتاحی و غلامرضا گلوی، تیرباران می شوند. به فاصله دو روز، دسته دوم شامل سعید آریان، عبدالکریم حاجیان، مهدی سولوانی و بهمن آزنگ در ۱۳ اسفند همان سال تیرباران می شوند. در ۲۲ اسفند نیز دسته سوم که در واقع در برگیرنده رفقاء شاخه تبریز سازمان است، در مقابل جوخه می ایستند. عبدالمناف فلکی تبریزی، علیرضا نابدل، اکبر مؤید، اصغر عرب هریسی، محمد تقی زاده چراغی، جعفر اردبیلچی، حسن سوکاری، علی نقی ارش و یحیی امین نیا در این روز تیرباران می شوند. با کشته شدن محمد صفاری آشتیانی و احمد زیرم در سال ۱۳۵۱، سواک موفق می شود در مدت یک سال بخش بزرگی از رهبران و کادرهای کیفی سازمان را از بین ببرد.

ادامه دارد

با گشته شدن محمد صفاری آشتیانی و احمد زیرم در سال ۱۳۵۱، سواک موفق شد در مدت یک سال بخش بزرگی از رهبران و کادرهای کیفی سازمان را از بین ببرد.

- پانویس:
- تاریخ صد ساله، یونس پارسا بناب ص ۶۱۶
- آنچه که در این باره گفته شده است این است که ۱۲ نفر تیرباران شدند و پیکر آنان در چهار گروه سه نفری، در چهار محل مختلف به خاک سپرده شد. تبلیقات رسمی سازمان مبنی بر آن بود که علی اکبر صفائی فراهانی زیر شکنجه کشته شده است. با وجود این منابع مستقل تر بر این باورند که حسن پور اصل بوده که زیر شکنجه از بین می رفته است.
- این ته نفر هیارت بودند از: امیر پرویز پویان، رحمت الله پیروزتلیری، استکندر صادق نژاد، متوجه بهائی پور، محمد صفاری آشتیانی، احمد زیرم، حمید اشرف، جواد سلاحدی و عباس مفتاحی. از این میان تنها حمید اشرف توانست مبارزه اش را تا سال ۱۳۵۵ ادامه دهد و در این سال کشته شد.
- پهروز دولت آبادی بر بنای نظریزشکی که آذ شب در پیمارستان بوده ادعایی کنند که تاندون های دست کاظم سعادتی پاره شده بود و بر این باور است که سواک هنگامی که متوجه می شود که نمی تواند از طریق کاظم رفقاء دیگر او را به بند پیدا کرد و را از بین می برد.
- نزهت روحی آهنگران که پس از آزادی باز هم با سازمان ارتباط گرفت و در تورور نیک طبع، بازجوی سواک، شرکت داشت، در ۹ تیر ۱۳۵۴ در یک درگیری در دولت آباد کرج کشته شد.

بعضی منابع قابل استفاده:

حساست مقاومت: اشرف هفتادی، جمع بندی سه ساله: حمید اشرف، کتاب جمعه، شماره ۵، ۱۵ شهریور ۱۳۵۸، نقی حمیدیان: سفر بر بال آزوها.

تجربه آن چنان او را سوزانده بود که مأمورین نمی توانستند در سر قرار، برای بازداشت «مناف»، از او استفاده کنند. در نتیجه اعتراضات کیاور، احمد ریاضی عضو دیگر تحت مستولیت مناف، بازداشت می شود و این بار سواک ظاهرآ او را سالم نگاه می دارد. احمد ریاضی که به گفته یکی از همزمانش فردی ضعیف بود و پیش از بازداشت همیشه با عذاب و جدان می گفت: «من وقتی اسلحه دستم می گیرم دستم می لرزد»، طبیعی است که چنین مردی نتواند در برابر شکنجه های سواک مقاومت کند. ریاضی را بر سر قرار لو رفته می بردند و از این طریق «مناف» هم بازداشت می شود. مناف فلکی، زیر شکنجه، قرارش را با مسعود احمدزاده اعتراف می کند و احمدزاده به چنگ سواک می افتد. باید توجه داشت که در آن هنگام مناف به دلیل اختلافاتی که با احمدزاده پیدا کرده بود عملاً در سازمان کنار گذاشته شده بود و تنها یک ارتباط ساده را با او حفظ کرده بودند و در این شرایط طبیعی است که انگیزه مقاومت در چنین فردی پائین باشد. فصل زندان یکی از غم بارترین صفحات تاریخ خونبار سازمان است. در زندان، مناف متهم بوده است که تعداد زیادی را معرفی کرده و این در حالی بوده است که تا زمان بازداشت او عده زیادی بازداشت شده بودند. در واقع چریک هایی که تصور روشی از شکنجه ها و بازجویی های سواک نداشتند هو کدام به فراخور اطلاعاتی که داشته اند مواردی را گفته بودند و سواک که از بالا این اطلاعات را با هم تطبیق می داد، بر سازمان تسلط اطلاعاتی داشته است. علیرضا نابدل که خود یکی از هواداران جدی بایکوت «مناف» بود نیز از سوی سازمان متهم بود که او هم اطلاعات زیادی را در اختیار رزیم گذاشته است. شرح بروخوردهای دیگر زندانیان سازمان با این دو نفر، بخصوص با «مناف»، حکایت غم بار ناگفته ای است که در روایت های رسمی سازمان همواره نادیده گرفته می شود. رزیم مناف را تا شب اعدام با موسی سماواتی، عضو تواب سازمان مجاهدین خلق ایران، در یک سلوی نگاه داشت و به این ترتیب شکنجه روحی را در حق او تمام کرد. پیش از از دادگاه میان زندانیان بعضی در مورد اینکه در دادگاه چگونه دفاع کنند در می گیرد. عده ای از جمله علیرضا نابدل مخالف دفاع ایدنولوژیک بوده اند و عده دیگری هم به هدایت مسعود احمدزاده بر این باور بوده اند که در صورت دفاع ایدنولوژیک، هم حیثیت سازمان حفظ می شود و هم اینکه رزیم قادر نخواهد بود تعداد زیادی را اعدام کند.